

نژادپرستی در سرشت بشر نیست

راندا عبدالفتاح

درآمد: آیا نژادپرستی «طبیعی» است؟ چگونه می‌توان نژادپرستی را از ذهن زدود؟ چه کسانی بیش از دیگران مسئولیت دارند که با نژادپرستی مبارزه کنند؟*

در جریان تحقیقات‌ام درباره‌ی اسلام‌هراسی، نژادپرستی، و تکثرگرایی فرهنگی، بارها آشکارا با میراث‌گرانِ نژادپرستی و روایت‌های ریشه‌دار اسلام‌هراسی مواجه می‌شدم.

به عنوان بخشی از تحقیقات‌ام، با افراد اکثراً انگلیسی- استرالیایی بسیاری مصاحبه می‌کردم که از نظر سن و نسل، و موقعیت اجتماعی و اقتصادی طیف متنوعی را تشکیل می‌دادند. به این نکته پی بردم که تعبیر «بومی»، «مسلمان»، «پناهجو»، و «تیره و با ظاهر غیراسترالیایی» نشانه‌های نافذی دال بر وجود منظومه‌ای از افسانه‌ها و ادعاهای ایدئولوژیک اند: «ارزش‌ها»ی سطح پایین‌تر، زن‌ستیزی، بی‌خردی، لیبرالیسم‌ستیزی، تهدید، دیگربودگی، و امثال این‌ها. این نشانه‌های دلالت‌گر چنان فراگیر و در همه‌جا حاضر بودند که حتی مصاحبه‌شوندگانی که هیچ ارتباطی با سازمان‌های نژادپرست نداشتند کاملاً به شکل طبیعی به آن‌ها اشاره می‌کردند.

شگفت‌آور برای من حالت معقول و متعارف بخش زیادی از سخنانی بود که با آن مواجه می‌شدم. در واقع، این سخنان با یکی از جنبه‌های آزارنده‌ترِ موفقیت‌پاؤلین هانسون در انتخابات سراسری همسویی داشت؛ حملات نژادپرستانه‌ای را که او به راه انداخته مفسران برجسته‌ای در جناح چپ سفیدپوست مشروعیت می‌بخشند، و ما را تشویق می‌کنند که به حرف‌های وی گوش فرا دهیم، و این امتیاز را به او می‌دهند که نژادپرستی‌اش را در ردیف «نبرد عقاید» به حساب آوردند. نفرت‌پراکنی (درخواست برای ممنوع کردن مهاجرت مسلمانان، و تشبیه کردن مسلمانان به «سگ‌های خطرناکی که دیگر اجازه‌ی حضور در استرالیا ندارند») به واژگان سیاسی روزمره‌ی ما وارد شده است.

ادعای «معقول» مشخصی که در تحقیقات‌ام بارها با آن مواجه شده‌ام این است که نژادپرستی «جزئی از سرشت بشر» است. این حکم موجز و مکرری بود که افراد درگیر جنبش‌های نژادپرستانه‌ی راست افراطی و همچنین بسیاری از چپ‌های سفیدپوست به زبان می‌آوردند. به خاطر دارم که در جریان گپ‌وگفتی با مهمانان حاضر در برنامه‌ای مخصوص نویسندگان، نویسنده‌ی دیگری - یک مرد سفیدپوست متعلق به طبقه‌ی متوسط که کارنامه‌ی موفقی هم در کار رسانه‌ای داشت - به صرافت افتاد که برای من توضیح بدهد نژادپرستی صرفاً به «ترس آدم‌ها از چیزی که نمی‌شناسند» مربوط می‌شود. و حکم داد که «نژادپرستی عملاً در سرشت بشر است.»

یکی از اشکالات این ادعای رایج این است که در نظر گرفتن نژادپرستی به عنوان امری ازلی و غریزی که ذاتی وضعیت بشری است، نژادپرستی را از محتوای سیاسی آن تهی کرده و سرگذشت استرالیا را ندیده می‌گیرد، و به منطق طرد نژادی، تفکر نژادی، و اظهار نظر نژادی تداوم می‌بخشد. یکی از موضوعات مورد علاقه‌ی من این است که چگونه این منطق نژادی و گرایش‌های استیلایی به روال‌های رایج اندیشیدن و سخن گفتن و مناسبات قدرت در زندگی روزمره راه می‌یابند.

اگر نژادپرستی در «سرشت بشر» نباشد، بلکه رفتاری اکتسابی و آموختنی و روال‌هایی نشئت‌گرفته از مناسبات قدرت نهادی، اجتماعی، حقوقی، و تاریخی، گرایش‌های سیاسی، برنامه‌های دولتی، و شیوه‌های نمایش رسانه‌ای باشد، آن‌گاه آیا نباید وقت بیشتری برای درک این نکته صرف کنیم که چنین رفتاری چگونه آموخته می‌شود و، مهم‌تر از این، برای ایستادگی در زیر بار سنگین ایدئولوژی نژادپرستی چه باید کرد؟

این‌ها بعضی از پرسش‌هایی بودند که قصد داشتم در تازه‌ترین رمانی که برای نوجوانان نوشته‌ام، **وقتی مایکل مینا را دید**، به آن‌ها پردازم. ایده‌ی این رمان وقتی به ذهن‌ام آمد که در جریان تحقیقات میدانی‌ام در راه‌پیمایی ضدپناهجویان شرکت کرده بودم. شخصیتی در ذهن‌ام شکل گرفت. خب، در واقع دو شخصیت. یکی یک جوان پناهجوی افغان بود. یک «با قایق آمده»، از همان آدم‌هایی که سیاست‌مداران بی‌عاطفه و رسانه‌های بی‌رحم ما از آن‌ها بدگویی و آن‌ها را بدنام می‌کنند. روشن، راسخ، باشهامت، داغ‌دار، شخصیتی که از ذهن‌ام نمی‌رفت. اسم‌اش را مینا گذاشتم. به این فکر کردم که گریختن از افغانستان، در بازداشت ماندن، و بزرگ شدن در غرب سیدنی، برای این دختر جوان چه معنایی می‌توانسته داشته باشد، و آن وقت او را در مدرسه‌ای خصوصی در ساحل نزدیک شمال سیدنی تصور کردم.

شخصیت دیگری که در ذهن‌ام شکل گرفت پسری به اسم مایکل بود، که پدر و مادر متعلق به طبقه‌ی متوسط، لیبرال، و بسیار دوست‌داشتنی‌اش یک سازمان سیاسی ضد مهاجرت / اسلام / پناهجویان / تکثرگرایی فرهنگی به نام «ارزش‌های استرالیایی» تأسیس کرده‌اند.

وقتی از مردم درباره‌ی هراس‌شان از «غرق شدن در سیل قایق‌ها»، «اسلامی شدن استرالیا»، و به اصطلاح «برخورد تمدن‌ها» سؤال می‌کردم، کنجکاو بودم بدانم نوجوانی کردن در خانواده‌ای که درگیر چنین نژادپرستی و هراس بیمارگونه‌ای بوده چه حال و هوایی دارد. چگونه می‌توان نژادپرستی را از ذهن زدود؟ چگونه این شهامت را پیدا می‌کنید که عقاید پدر و مادرتان را زیر سؤال ببرید؟ چگونه درگیر این چالش می‌شوید که سیل روایت‌های غوغاسالارانه‌ای را به پرسش بکشید که در رسانه‌های جنجالی، برنامه‌های رادیویی مرور اوضاع روز، گپ‌وگفت‌های دور میز صبحانه، و بحث و مناظرات در فضای عمومی به سمت ما سرازیر می‌شوند؟ آن وقت بود که تصمیم گرفتم داستانی درباره‌ی مینا و مایکل بنویسم و آن‌ها را به مصاف یک‌دیگر بفرستم.

بخش عمده‌ی ماجراهای مایکل نه تنها متضمن مواجهه‌ی او با امتیازات و برتری‌های خود، که به او قدرت می‌دهند، بلکه همچنین متضمن رویارویی وی با این امر است که چگونه این امتیازات و برتری‌ها مسئولیت به چالش کشیدن نژادپرستی و افشای افسانه‌ها و استعاراتی را به دوش او می‌گذارند که به شکل گسترده و آسان در جامعه‌ی ما رواج دارند. مینا با مایکل بی‌تعارف برخورد می‌کند و می‌گوید قصد ندارد که او را از نژادپرستی‌اش «نجات» دهد؛ مینا نمی‌خواهد بنشیند و در حالی که مایکل به «روشن‌بینی» می‌رسد، به تأیید و تشویق او مشغول شود.

مینا به مایکل می‌گوید: «قدم اول برای تو این است که بفهمی خودت باید در این باره به نتیجه برسی.»

اثرگذاری مادی، روانی، و عاطفی خانواده‌ی مایکل و نژادپرستی سازمان‌شان بر خانواده‌ی مینا نکته‌ای است که مشتاق بودم خوانندگان جوان به آن توجه کنند، این که چگونه سخنان و رفتارهای نژادپرستانه عمیقاً بر زندگی افراد اثر می‌گذارند.

اما برخلاف اکثر مطالبی که این روزها درباره‌ی نژاد نوشته می‌شوند، می‌خواستم تصریح کنم که در نهایت این فقط بر عهده‌ی افراد آسیب‌دیده از نژادپرستی نیست که کار دشوار مقابله و از کار انداختن منطق نژادی جامعه‌ی ما را به انجام رسانند. وقت آن است که این برداشت متعارف را بر هم بزنیم که نژادپرستی جزئی از سرشت، رفتار، و نگرش بشری است. برای این کار، می‌توانیم از درک این نکته آغاز کنیم که کسانی که از نژادپرستی نفع می‌برند بیشترین مسئولیت را هم برای مبارزه با آن بر عهده دارند. امید من این است که مایکل، آن پسر هفده ساله، چه بسا بتواند راه‌هایی را برای این مبارزه نشان دهد و فواید درگیر شدن در این نبرد را روشن کند.

برگردان: نیما پناهنده

* راندا عبدالفتاح نویسنده‌ی استرالیایی و فعال حقوق بشر و مبارزه با نژادپرستی است، و در حال حاضر رساله‌ی دکترای خود را با موضوع تکثرگرایی فرهنگی و اسلام‌هراسی می‌نویسد. این مقاله برگردان این نوشته‌ی او است:

Randa Abdel-Fattah, '[Racism Is Not Human Nature](#),' *Guardian*, 13 July 2016.